



ابراهیمی دینانی: اشتغال به ظواهر، انسان را از تفکر و اصل امور بازمی‌دارد

ابراهیمی دینانی، چهره ماندگار فلسفه گفت: انسانی که علی‌الاصول شبانه روز به امید های واهی، سرگرمی های زودگذر و مبتذل و توجه هب ظواهر مشغول است، از تفکر در اصل امور بازمی‌ماند.

ابراهیمی دینانی، چهره ماندگار فلسفه گفت: انسانی که علی‌الاصول شبانه روز به امید های واهی، سرگرمی های زودگذر و مبتذل و توجه هب ظواهر مشغول است، از تفکر در اصل امور بازمی‌ماند.

به گزارش خبرنگار مهر، غلامحسین ابراهیمی دینانی، چهره ماندگار فلسفه و عضو انجمن حکمت و فلسفه ایران شب گذشته در برنامه تلویزیونی «معرفت» که از شبکه ۴ سیما پخش می‌شود، در تفسیر یکی از اشعار سنایی غزنوی گفت: چه کسی می‌تواند از دست زمانه فرار کند؟ ممکن است کسی بتواند کلاه سر دیگری بگذارد و دیگری را فریب بدهد و یا از دست کسی فرار کند، اما آیا چنین فردی می‌تواند از دست زمانه فرار کند؟ آیا می‌شود از زمان فرار رفت و زمان را زیر پا گذاشت؟ معنی عمیق تر آن این است که زمان باطن می‌دارد و آنچه در زمان به وقوع می‌پیوندد و رخ می‌دهد، در روزی که فوق زمان است و ده روز سرمد و نامش قیامت است، آشکار می‌شود.

وی افزود: آدم باید ظواهر امور را ببیند یا به عواقب امور بیندیشد؟ با کمال تاسف آدمیان ظاهربین هستند و جز به ظاهر امور، نمی‌نگرند. اما آیا ظاهرها باطنی ندارند؟ آیا زمان باطن ندارد؟ آیا اعمال انسانی یک باطنی ندارد؟ آیا از ظاهر نباید به باطن رفت؟ اشخاصی که ظاهربین هستند، دارای هوس ها و آرزوهای تهی و مبتذل و بیهوده هستند و همواره سرگرم با این آرزوهای خود هستند. انسانی که علی‌الاصول شبانه روز به امید های واهی و سرگرمی های زودگذر و مبتذل مشغول است، از تفکر در اصل امور بازمی‌ماند. حالا باید به ظاهر امور اندیشید، یا به اصل امور توجه کرد؟ اشتغال به ظواهر هر چه بیشتر باشد، انسان را از تفکر و اصل امور باز می‌انگارد.

ابراهیمی دینانی ادامه داد: گاهی می‌بینیم اشخاص از بس که سطحی‌نگر هستند، می‌گویند که همه چیز نسبی است. می‌گویند این در این شرایط درست است، ما مطلق نداریم، همه چیز در یک لحظه است. این اشخاص چون به اصل نمی‌اندیشند، به تفاوت بین نسبی‌گرایی و نسبت‌گرایی توجه ندارند این حرف را می‌زنند. انسان، نسبت‌گرا است و نسبی‌گرا نیست. انسان به نسبت ها می‌نگرد. هر چیزی یک نسبتی با اشیاء دارد، به نسبت ها می‌شود نگریت و این درست است اما آیا نگاه شما نسبی است یا نگاه شما نسبتها را می‌شناسد. اشخاص، نوع نظر را نسبی می‌دانند، این خطاست؛ ولی نمی‌دانند که نظر، نسبت ها را می‌فهمد و بین این دو مرحله چه فاصله بسیاری است.

این چهره ماندگار فلسفه با اشاره به اینکه آدم ها بسیاری از اوقات سطحی‌نگرند، افزود: گاهی اوقات آدم ها یا فرق بین نسبی‌گرایی و نسبت‌گرایی تفاوت را نمی‌فهمند و دچار اشتباه می‌شوند و یا اینکه بین مطمئن بودن و اندیشیدن. مخالفان فلسفه و کسانی که با فلسفه و تعلق مخالف اند می‌گویند فلسفه، تفکر و عمیق فکر کردن، طمأنینه را از آدم سلب می‌کند. می‌گویند آدم هایی که فلسفه نمی‌خوانند، مطمئن تر هستند. با اطمینان بیشتری زندگی می‌کنند، اما این اشخاص متوجه نیستند که بین مطمئن بودن و منجمد بودن از زمین تا آسمان فاصله است. اینها منجمد بودن را، یخ زدن را، ساکن بودن را، اطمینان می‌دانند؛ اما نمی‌فهمند که اطمینان، انجماد و یخ زدن نیست. بسیاری افراد منجمد که قدرت تفکر ندارند، اشمش را اطمینان می‌گذارند، در حالی که این انجماد است، اطمینان نیست. اطمینان در تفکر است. هر چه تفکر شما متعالی تر باشد و در سطح بالاتر برود، اطمینان بیشتر است. بسیار فرق است بین منجمد بودن و مطمئن بودن.

عضو انجمن حکمت و فلسفه ایران اضافه کرد: اگر به اصل امور بیندیشیم، ما از بسیاری از مشکلات رهایی پیدا خواهیم کرد. اصل، تفکر و فلسفه، فعالیت تفکر است البته فعالیتی که منظم، معقول و منطقی باشد. مردم می‌گویند فلسفه چیست؟ خطرناک است. حالا تفکر فعال باشد خوب است یا منجمد باشد خوب است. تفکر به ذات فعال است. اگر منجمد شد، دیگر تفکر نیست. بعضی ها که با تفکر مخالف اند کسانی که خیلی حوصله فکر کردن ندارند، عمل را بهانه می‌کنند، می‌گویند عمل کن، فکر چیست! می‌گویند اهل عمل باشد. فرض کنیم آدمی که خیلی هم اهل عمل است، اما یک موقعی خلاف اخلاق عمل می‌کند و مرتکب خلاف اخلاق نیز می‌شود، در نظر بگیرد با آدمی که خلاف منطق می‌اندیشد و هر چه می‌اندیشد، خلاف منطق است. به نظر شما خطر آن کسی که خلاف اخلاق عمل می‌کند بیشتر است یا خطر آن کسی که خلاف منطق می‌اندیشد؟ خلاف منطق، نظم جهان و جامعه را برهم می‌ریزد. خلاف منطق اندیشیدن به مراتب خطرناک تر است.

دینانی در ادامه صحبت های خود درباره مرگ گفت: اکثر مردم از مرگ می‌ترسند، خیلی کم پیدا می‌شود که انسان های

معمولی از مرگ نترسند و دیگر اینکه مرگ انسان را حتماً ملاقات می کند. با اینکه می داند که مرگ حتمی است، اما آن را جدی نمی گیرد، همیشه آدم ها فکر می کنند که دیگران می میرند. مردم مرگ را جدی نمی گیرند ولی از مرگ می ترسند. چرا؟ یکی اینکه از اعمالی که کرده اند می ترسند و دیگر اینکه نمی دانند بعد از مرگ چه اتفاقی می افتد، جهان بعد از مرگ را نمی شناسد. انسان معمولاً از ندانسته ها می ترسد. غالب ترس ها از ندانسته های انسان است. یک وقت از آنچه می داند می ترسد ولی فرق است با ترس از چیزی که نمی داند. پس اگر انسان به درستی بیاندیشد و بداند که آخر کار مرگ است و هر عملی، عکس العملی دارد و هر کنشی واکنشی دارد، آن وقت دیگر آن خطا را انجام نمی دهند. مردم ظاهر را می بینند. جلوه های ظاهری، ولی از باطن و اصل امور غافل اند. از ریشه کار غافل اند. اصل امور کجاست؟ آغاز کجاست؟ انجام کجاست؟ از کجا می آید؟ و این امور به کجا پایان می پذیرد؟ اگر انسان درست بیاندیشد، دیگر دچار اشتباه نمی شود.

وی تصریح کرد: مسئله ظاهر و باطن مسئله کمی نیست. انسان متأسفانه بیشتر به جنبه ظاهر می پردازد و به باطن امور راه دارد. چه کسی می تواند به باطن امور راه پیدا کند؟ کسی که باطن داشته باشد. حیوانات به باطن امور راه ندارند ولی انسان خود دارای باطن است و باید به باطن بیاندیشد. یک خصلت دیگر در انسان هست که کمتر به آن توجه شده است. هیچ حیوان، هیچ جماد و هیچ نباتی از خودش ناراضی نمی شود. تنها موجودی که می تواند از خودش ناخرسند باشد، انسان است. نه اینکه همیشه از خودش ناخرسند باشد، گاهی مواقع از خودش خرسند است، اگر بداند که چه عمل خوبی انجام داده است و از انجام عمل خویش از خودش خرسند می شود. حالا چرا انسان می تواند در بعضی از موارد از خودش ناخرسند باشد و حیوانات نمی توانند؟ چون انسان خودش را جدی می گیرد و باطن دارد. می بیند آن چیزی که باطن اقتضاء کرده است، ظاهر برخلاف آن بوده است. اگر ظاهر و باطن یکی بود و باطن نبود، جای ناخرسندی نبود و همانی بود که بود. اما چون ظاهر و باطن دومرحله است، گاهی باطن یک اقتضایی دارد، که آنچه در ظاهر به ظهور می رسد، برخلاف آن است که در باطن است. این ناهماهنگی بین ظاهر و باطن موجب ناخرسندی می شود و اگر انسان به این ناخرسندی آگاهی پیدا نمی کرد و گاهی از خودش ناراضی نمی شد، چه بسا در عمل اشتباه خود برای همیشه باقی می ماند و آن اشتباه را برای همیشه تکرار می کرد.

نویسنده کتاب «من و جزم» گفت: هر جامعه ای بر اساس روابط و این روابط برآمده از علائق است. از پدر و فرزند، مادر و فرزند تا همشهری و همدینی و همیشری. این انواع علاقه ها است. همه این علائق ها است که جامعه بشری را به وجود آورده است. علاقه مردم در جای دیگر تفاوت دارد. در مجموع همه کشورها بر اساس علائق انسانی و روابط بشری را هم زندگی می کنند که امروز حقوق بشر می گویند. بر اساس همین علائق است. یک ارتباطاتی هست که یک حقوقی در آن تعیین شده است. اینها همه مربوط به زندگی این جهان است. این جهان از نسبت ها تشکیل شده است. نسبت ها بین افراد بشر و بشر با پیرامون خودش. رابطه انسان با حیوان، نبات و جماد. رابطه انسان با آب، باد، هوا. مجموعه روابط است. همه علائق با همین صورتی که در این عالم دیده می شود، آیا در عالم آخرت هم همینطور دیده می شود؟ خیلی فرق دارد.

دینانی در پایان گفت: در آخرت فرد خودش و اعمالش است. البته روابطش با دیگران در این عالم در آنجا در اعمالش تجسم پیدا می کند. تمام روابطی که در عالم داشته است، در خودش تجسم پیدا می کند. حالا آنجا نمی تواند بگوید من پسر فلان کس هستم و یا پدر و مادرش را واسطه کند. خودش باید پاسخگو باشد. خود انسان هم از خودش می پرسد که تو چه کرده ای؟ آنجا نمی تواند مسئولیت خودش را به گردن دیگران بیاندازد. فقط پرسیده می شود تو چه کرده ای؟ تو چه هستی؟ چه در دست داری؟ آنجا حقایق آشکار می شود، روابط در این عالم نسبی و مادی است، ولی حقیقت اخروی با حقیقت دنیوی فرق دارد. آنجا فردانیت به معنی کامل ظهور پیدا می کند. شما هستی و کردار خودت و کردار شما در اندیشه شما تجسم پیدا می کند. در این عالم خیلی سخت می شود باطن کسی را کشف کرد. آنجا هر آنچه که در درون است آشکار می گردد. پرده ها به کناری می رود. حالا آیا برای کسانی که از مرگ می ترسند، ترس دارد یا نه؟ این ترس آگاهانه است که خوب است اما یک ترس ناآگاهانه است که نمی دانید چه خبر است. تمام حرف سنایی در این اشعار این است که ما را از ظاهر به باطن ببرد و اگر ما از ظاهر به باطن نرویم، نه تنها آخرتمان را، بلکه دنیایمان را هم خراب کرده ایم. آدم هایی که در همین دنیا از ظاهر به باطن نمی روند، عمقی ندارند. ژرفا ندارند. مبتذل هستند و بسیار ملال آور و ملالت بد است.